

### متن پرسش

خداوندا! نمی‌دانم چه شد که اینجا نشسته‌ام در بر تو! می‌نویسم از دردهای رفته‌ام و از دردهای آمده‌ام. خداوندا! با من چه کردی؟ مرا از خانه بیرون کردی و دردهایم را جامه دیدار حضور پوشانیدی، و من در این حین به دنبال راهی برای، برای تو بودن می‌گشتم. خدایا! چه گشتی بر روزگار افتاد که من در بر تو نشسته‌ام و می‌نویسم؟! مرا که نوجوانی بودم با قلبی لطیف و زود رنج که کاری به کار دردها نداشتم. چه در من بود که اینچنین عاشقانه مرا از خود نمودی و در بر خویش مرا به نوشتن واداشته‌ای؟! چه بود زندگی روزمره‌ای که سراپایش بوی مرداب می‌داد، تو با شکست رود مرداب‌گونه‌ام مرا به عمق دریاها بردی و فرصت بودم دادی. راستی را! دیگران را چگونه راه می‌دهی؟! خدایا! تو خوب می‌دانی که دستان تو بوی مهربانی می‌دهد با لطف و کرم به بندگان، و من همانم که در دست تو خوابیدم، آرامش یافتم و سپس به بیرون افتادم. با درد تو سیاه کردم، بود و نبوده‌ایم را، تا شاید آهنگِ دردم راهی به دستان تو باز کند. دوباره خدایا! بندگان تو مجال امتحان ابتلایی نداشتند، چرا که آنچنان حجاب زمانه دست بر چشمان‌شان بسته بود که در موقف خیر و شر نبودند و اصلاً موقف امتحانی در پیشگاهت نداشتند که میان بهشت و جهنم، بهشتی‌بودن یا جهنمی‌بودن را انتخاب کنند، ولی تو با فریاد و اشارات خمینی که می‌گفت:

«ای سران اسلام، به داد اسلام برسید. ای علمای نجف، به داد اسلام برسید. ای علمای قم، به داد اسلام برسید؛ رفت اسلام.»

همگان را به امتحان کوفی و کربلایی کشاندی و منت نهادی تا با امام، «بودن» و «نبودن» را به ما بچشانی و در بیابان‌ها و هورها و خاکریزهای آن جنگ چنان طعم «بودن» را به آنان چشانیدی که امام می‌گفت:

«خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کورشدنی نیست و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و ما را بگو؛ با ما بگو از آن آینده‌ای که نیامده است، خواهد آمد و در پیش توست. آیا دوباره طعم «بودن» را به کام‌مان شیرین می‌کنی؟! آیا دوباره خون سرخ ما ملجأ عارفان دلسوخته می‌شود؟! یا خونی‌است برای آمدن او، برای آن‌که او بیاید دستی بر سر جان‌های خواب آلوده بزند و بگوید آیین المنتظرون؟؟ و من چگونه در این میان؟! حاضر یا غایب؟ نمی‌دانم که چه بر این نسل تقدیر کرده‌ای

و خواهی کرد؟ و چه آینده‌ای را برای این نسل مقدر کردی؟ ای ولی! می‌دانی که جان‌ها از «نبودن» به ستوه آمدند! و مباد که «نیست» بر «هست» این جان‌ها غلبه یابد، تو «هستی» و از «هست» تو ما هستیم، ولی راستی! اگر چنان است پس اراده‌های ما نیز از آن توست و تویی که در جان‌ها عزم‌ها را قرار می‌دهی و راهی سفرشان می‌کنی و راستی! چه کس را به این سفر می‌خوانی منتظران؟! عاشقان؟! عاقلان؟! یا هم غافلان، آنان که در درد «نبودن» به خود می‌پیچند؟؟!!

#### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به نظر می‌آید باید به آن‌هایی فکر کرد که به گفته شما از درد «نبودن» به خود می‌پیچند. حرف اینان است که می‌گویند: «چون یافتمت جانان، بشناختمت جانا». زیرا او را دوی درد خود می‌یابند. مانند حضرت روح الله که به گفته شما، او معنای «بودن» و «نبودن» را به ما چشاند. آری! با هست او بود که ما معنای هستی را فهمیدیم و اگر انقلاب اسلامی را پاس می‌داریم، از آن جهت است که در دیروزمان از خود می‌پرسیدیم «ما کیستیم؟» و برای چه زنده هستیم؟ - آیا جز این است که وقتی انسان زندگی را گم کند، این سؤال برایش پیش می‌آید؟ هر کدام از ما چون زبانی بودیم که بدون هر معنایی باید در برنامه‌ای از پیش تعیین شده قرار می‌گرفتیم بدون هیچ آینده‌ای که معلوم کند ما حقیقتاً موجودات زنده‌ای هستیم که می‌توانیم با ابتکارات خود به آینده‌مان معنا بدهیم. ولی این خداوند است که در دل این تاریخ، ما را در بر گرفت و این شد که شما را با نوشتن این‌گونه به میدان آورد تا خود را در این نوشته‌ها «بسط» دهید و به گفته خود، به عمق دریایی که در پیش است، سیر کنید و از اشاراتی که حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» به میان آورد، جهانی در مقابل ما گشوده شد که با حضور در آن جهان، ما قامت بلند خود را با زیارت شهیدان مان تجربه خواهیم کرد، قامت بلندی که زندگی را بیرون از آرزوهای و همی جهان مدرن به ما برمی‌گرداند. موفق باشید